

پاسخ به حملات خصمانه آقای موسوی

موسوی بتاريخ 30 جون 2012 نوشته ای رادرسایت "افغانستان آزاد" به جواب نوشته من به نشر رسانده است. وی در این نوشته اش خصمانه تراز قبل مرا مورد حمله قرار داده است. قبل از اینکه وارد بحث اصلی شوم تذکر چند نکته ضروری است. موسوی در این نوشته اش اتهامات شنیع تری بر من وارد کرده است. اوشیوه مبارزه اصولی رانمی شناسد و نه هم به چنین مبارزه ای باور دارد. او در جواب هر انتقادی به افتراء، توهین و شانناژ متوسل می شود. موسوی بدون مدرک و سند سخن می گوید؛ او باشیوه های میکائیکی و با اتکاء به ذهن و با طرح پیش فرضهای واهی مبتنی بر حدس و گمان و یا با قرینه سازیهای غیرواقعی و مطلق کردن قضایای مورد نظرش به "اثبات" ادعاهایش می پردازد. نظریات و استدلال های موسوی برواقعیتهای عینی استوار نبوده و با منطق و اصول دیالکتیک بیگانه است. موسوی در برخورد به منتقدین اش گاهی کمترین توجهی به معیارهای اخلاقی نکرده و از کاربرد هرواژه و اصطلاح زشتی ابا ندارد.

موسوی اتهامات دروغین و حملات خصمانه اش را علیه من چنین آغاز می نماید:

"وقتی در جریان بخش های متفاوت" پاسخ به شننامه نویس... "الزاماً به نقش کمیته اطریش تماس گرفتم، این را به نیکوئی می دانستم که تمام آنهایی که از طریق آن کمیته از خوان نعمت انجونیزم و "سی. آی. ای" خوشه چینی کرده و یا باغی خرید نموده اند، سرانجام صدابلند خواهند نمود، به خصوص این احتمال در مورد آقای "پولاد" ازدوجت می توانست بیشتر قرین به حقیقت باشد: ..."

من در فوق به اختصار به برخی از شیوه های اشاره کردم که موسوی علیه منتقدین اش بکار می برد. این یک مثال آنست که او چطور با قرینه سازی و ذهنیگری و مغشوش کردن روابط بین پدیده ها نتیجه گیریهای مورد نظرش را بجای واقعیت به خواننده عرضه می نماید. اولاً: من هرگز در کمیته اطریش کار نکرده ام. ثانیاً: من در پاکستان در سه مرکز صحنی مربوط به سه (ان جی او) ای کوچک کار کرده ام و در بدل زحمت کشی ام دستمزد (ناعادلانه) می گرفتم. سه- چهار نفر از اعضای سازمان پیکار برای نجات افغانستان در کمیته اطریش در بخش کورسهای حرفه ای در کمپ "اکوره ختک" کار می کردند. و یک نفر آنها "جاوید" بود که در ساحه (در پروژه های زراعت و مالداري داخل افغانستان در مناطق زیر کنترل تنظیمهای "جهادی") فعالیت داشت. او در سال 1989 (ان جی او) ئی تأسیس کرد و از این طریق تا امروز صاحب ثروتهای هنگفتی شده است. همین موضوع یکی از اختلافات عمده ما با او و مدافعين او در سازمان بود. او دیگر بفرکر ثروت اندوزی بود تا مبارزه انقلابی. در سال 1990 اختلافات ما (جناح اقلیت) در مرکزیت سازمان با "جناح اکثریت" که از جاوید حمایت می کرد تشدید شد. بعد در سال 1992 کنفرانس سازمان دایر گردید که بعد از شکست کنفرانس؛ مامنحیت (جناح اقلیت) رسماً انشعاب خود را از سازمان پیکار... اعلام کردیم. بعداً عده ای از اعضای سازمان پیکار... با "حزب کمونیست" افغانستان و تشکلی بنام "اتحاد انقلابی کارگران افغانستان" بوحدت رسیدند و "حزب کمونیست (مائونیست)" را تشکیل دادند. در اینجا کجاست "خوشه چینی از "خوان نعمت" کمیته اطریش یا انجونیزم و "سی. آی. ای" برای من؟! همچنین شعله ایهای که در کمیته اطریش کار می کردند، در بدل معاش جان می کردند. ولی امروز موسوی همه آنها را منتهم به بر خورداری از "خوان نعمت" انجونیزم و "سی. آی. ای" می نماید. در حالیکه در همه (ان جی او) ها خاصتاً (ان جی او) های بزرگ مانند کمیته اطریش و کمیته ناروی و دیگران این "خوان نعمت" فقط در اختیار رئیس و معاون و مدیر محاسبه بود. در همین کمیته اطریش علاوه بر اعضای "سازمان پیکار..."، افرادی از تشکیلات "اخگر"، "ساوو"، "ساما"، "دسته پیشرو" و دیگر شعله ایهای کار می کردند. زیرا شعله ایها در هیچ یک از نهادهای مربوط به تنظیمهای اسلامی و حتی در (ان جی او) های مربوط به تشکیل های "ملت" و "افغان ملت" کار کرده نمیتوانستند. زیرا رهبران این تشکیل ها خصومت و رزی خاصی علیه منسوبین جریان دموکراتیک نوین داشتند. در آن شرایط کار پیدا کردن برای منسوبین جریان دموکراتیک نوین در پاکستان بسیار مشکل بود. از طرف دیگر شرایط امنیتی برای آنها هم بسیار بد بود. اینکه "ساما" سازمان بزرگ و "ثروت مندی" بود و موسوی و دیگر کدرها و رهبری "ساما" به لحاظ اقتصادی تأمین بودند و احتیاجی به کار کردن

در(ان جی او) های امپریالیستی نداشتند؛ بحث علیحده بوده است! حال تصور کنید که موسوی دارای چگونه طرز تفکر و چه دیدگاهی است و قضایا را بر چه معیاری و با چه شیوه مورد تحلیل و ارزیابی قرار می دهد. او همه این افراد کارمند و کارگرسعله ای را متهم می سازد که از "خوان نعمت" (انجئوئیزم) و "سی. آی. ای" بهره مند بوده اند. در حالیکه شعله ایهای هم بودند که با داشتن دیپلوم انجیری و لیسانس حقوق و ادبیات منحصیث درپور، دربان و محافظ و تحویلدار در این(ان جی او) ها نیزکاری کردند. ولی آقای موسوی کارکردن در(ان جی او) ها را در پاکستان؛ برخورداری از "خوان نعمت" انجئوئیزم و "سی. آی. ای" می نامد.

موسوی در همین صفحه اول "من را به دنباله روی از" دهقانپور" متهم نموده است."

موسوی در این مورد نیز ذهنیگری می نماید. در حالیکه طی حدود دوونیم دهه موقف ایدئولوژیک سیاسی ما در برابر "حزب کمونیست(مائوئیست)" فعلی و تشکلات ما قبل آن و "گروه مائوئیستهای افغانستان" در چند سال اخیر مشخص بوده و اسناد آن در جنبش انقلابی پرولتاری موجوداند و اعضای جنبش انقلابی پرولتاری کشور اینرا بخوبی می دانند. ناگفته نماند که "گروه مائوئیستهای افغانستان" و "ضیاء" نیزگاهی متوسل به چنین شانتاژهای علیه من شده اند. این مورد در نوشته اخیر "گ م ا" نیز آشکار است. در حالیکه این موضوع هیچ ربطی به "دهقانپور" ندارد و اتهام "دنباله روی" ام از او یک تفتین سیاسی بیش نیست. انهماک به چنین شیوه های منتهای بیچارگی و درماندگی سیاسی افرادی مانند موسوی است.

موسوی در صفحه اول نوشته اش چنین می نویسد: "... اما اینکه بعد از همه زور زدن و به اصطلاح مردم کابل" 9 ماه و 9 گره" مخلوق ناقص الخلقه ای را زیر نام" از انتقاد اصولی تا حمله اپورتونیستی" به دنیا آرند، از شما چه پنهان باعث تعجبم گردید....".

موسوی با ژستهای "عالمانه" نوشته مرا "مخلوق ناقص الخلقه" خوانده است، اوفقط خود را مسخره می کند. او اراجیف خود را در این مورد علیه من زیر نام "اصطلاحات مردم کابل" جا می زند. در حالیکه این اصطلاحات رایج افراد سفله و لومپنهای کابل و لومپنهای ولایات غربی و شمالی افغانستان می باشد. مردم با فرهنگ کابل و دیگر ولایات کشور چنین اصطلاحات سخیفی را علیه مخالفین شان بکار نمی برند. موسوی مطابق به سویه و ادبیات اش حرف می زند، از او جای گپله نیست .

در همین صفحه موسوی استفاده از نام مستعار را "بی شهامتی" و "پوشاندن هویت اصلی" افراد منجمله (من) می داند. همچنین موسوی ادامه می دهد: مطمئن باشید در اولین فرصت ممکن یعنی بعد از ختم غایله شب نامه نویس و حزب جواسیس به هزار دیده سراغ "شما" هم می آیم.....".

من چند هفته قبل در این مورد در پاسخ به نوشته آقای "خالقداد پغمانی"؛ ضرورت و چرایی این موضوع را توضیح داده ام و در اینجا لزومی به تکرار آن دیده نمی شود. باین صورت به تصور آقای موسوی، کسانی که با نام اصلی شان مقاله می نویسند باید "مبارزین دلیری" باشند!! و کسانی که با نام مستعار می نویسند "ترسو بی شهامت" هستند! در حالیکه تاریخ مبارزات انقلابی خلقهای ملل مظلوم و تحت ستم ارتجاع و امپریالیسم و استعمار به این امر گواهی می دهد که منظور استفاده از نام مستعار حفظ امنیت نسبی مبارزین راه آزادی خلق و میهن است. ورنه چه بهتر که اینها بانام اصلی شان در بین توده های خلق کشورهای خودشان و خلقهای جهان شناخته شوند و از این ناحیه کسب اعتبار مردمی بیشتری بنمایند. این یک اجبار است که در نظامها و رژیم های استبدادی و فاشیستی و ضد مردمی در جهان بر مبارزین انقلابی تحمیل می شود. اینکه موسوی مطابق با تفکر ذهنیت خودش این موضوع را "پوشاندن هویت اصلی و ترس و بی شهامتی" می داند، به خود وی و همفکرانش مربوط است. به این صورت بنا بر عقیده موسوی آنچه از رهبران بزرگ پرولتاریای جهان و سایر مبارزین انقلابی و مترقی در سراسر جهان هم باید افراد "ترسو و بی شهامتی" بوده باشند! در حالیکه این موضوع بخشی از مسئله مخفی کاری است که در شرایط مبارزین انقلابی ملزم به رعایت آن هستند. در شرایط سی و چهار سال اخیر مبارزین جنبش انقلابی پرولتاری و دیگر جنبشهای مترقی افغانستان در داخل و خارج کشور به منظور عدم افشای نام و هویت اصلی شان از شر عوامل خاد

رژیم جنایتکار خلقی پرچمی ها و (ک گ ب) سوسیال امپریالیستهای روسی و باندهای جنایتکار اسلامی خاصاً " اخوان" و عوامل مزدوردولت‌های جنایتکار و ضد مردمی افغانستان، پاکستان و ایران دستگاه های استخباراتی کشورهای امپریالیستی بیش از هر زمانی مجبوره گزینش اسم مستعار شده اند. باید تذکردهم که همین آقای موسوی از چندین نام مستعار استفاده می کند. انسان باید بسیار پرروی باشد و چیزی بنام "وجدان" انسانی برایش بی مفهوم، که هر کسی را که نام مستعار دارد " ترسو بی شهامت" بخواند. همچنین موسوی مرا تهدید کرده است که در آینده حملات اساسی اشرا علیه من نیز آغاز می نماید. بدون شک آقای موسوی در این زمینه به وظیفه اش عمل می کند و من هم بر اساس رسالت انقلابی ام به منظور دفاع از کمونیسم انقلابی و دفاع از نظریات و مواضع اصولی ام به این مبارزه ادامه خواهم داد. موسوی در صفحه دوم می نویسد: " ... چه جایی که من از سبک کار عناصر استخباراتی معلومات دارم، یکی از شیوه های کار آنها این است که نگذارند یک بحث روال عادی خود را پیموده، نویسنده قادر به جمع بندی و نتیجه گیری از بحث خویش بگردد.....".

این ادعای موسوی قطعاً واقعیت ندارد. او باید نخست این سؤال را جواب بدهد که در بخشهای (31 و 36) نوشته هایش بر چه مبنای اتهامات دروغین اشرا علیه گذشته "سازمان پیکار...." و من آغاز کرده است؟ من فقط به حملات اپورتونیستی او پاسخ داده ام. ولی موسوی با کمال بی شرمی این پاسخ مرا "کار استخباراتی" خوانده است. این امر تازه ای نبوده و نیست. در سرتاسر تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی اپورتونیستها و رویزیونیستهای رنگارنگ کمونیسم انقلابی را مورد حملات خصمانه قرار داده اند و هم صدا با بورژوازی بین المللی زشت ترین اتهامات را به رهبران بزرگ پرولتاریای جهان وارد کرده اند تا بزعم شان آنها را " بدنام" سازند! منشویکها و دیگر اپورتونیستهای ضد انقلابی روسیه در آستانه پیروزی انقلاب اکتوبر 1917 بی شرمانه و خائنه اتهام "جاسوسی" برلنین بزرگ وارد کردند. امپریالیسم و ارتجاع بین المللی در طول تاریخ ظهور کمونیسم علمی و پیروزی انقلابات پرولتری و انقلابات توده ای در چندین کشور جهان؛ ده ها نویسنده مرتجع و ضد انقلابی را اجیر کردند تا علیه کمونیسم انقلابی و کمونیستهای راستین داستانهای واهی جعل کنند و اتهامات دروغینی را عنوان نمایند. این نویسندگان ضد انقلابی و اجیر در این زمینه هزاران مقاله، رساله و کتاب در مسخ ورد اندیشه های کمونیسم انقلابی و صدمه زدن به رهبران بزرگ پرولتاریای جهان نوشته اند؛ انواع اتهامات دروغین رابه آنها وارد کرده و نسبتهای زشتی را به آنها داده اند؛ سیاه راسفید و سفید را سیاه و حق را نا حق جلوه داده اند، ولی نتوانسته اند بر حقانیت علم انقلاب پرولتری خللی وارد نموده و جلو پیشرفت آنرا سد کنند. و سرانجام به زباله دان تاریخ سپرده شده و نکوهش و نفرین همیشگی پرولتاریا و سایر زحمتکشان جهان نصیب آنها گردید.

جنبش کمونیستی انقلابی افغانستان از آوان پیدایش آن و خاصاً طی سه و نیم دهه اخیر از خارج توسط دشمنان رنگارنگ ملی و طبقاتی (سوسیال امپریالیستهای روسی و رویزیونیستهای جنایتکار خلقی پرچمی و سازائی و گروه های ارتجاعی رنگارنگ مذهبی و "غیر مذهبی" و امپریالیستهای غربی حامی آنها) و از درون توسط جریانات اپورتونیستی و رویزیونیستی مختلف مورد حملات خصمانه قرار گرفته و صدمات شدیدی بر آن وارد کرده اند. بعد از واقعه (11) سپتمبر 2001 که امپریالیستهای امریکائی با ترفند " جنگ علیه تروریسم" افغانستان را مورد حملات وحشیانه نظامی قرار داده و تسلط استعماری خود رابه کمک امپریالیستهای متحد اش در ناتو بر کشور تحکیم کردند و رژیم دست نشانده و مزدوری راروی کار آوردند که در واقع دوران ارتجاع سیاه دیگری را این بار زیر نام " دموکراسی، بازسازی و جامعه مدنی" اعلام کردند. در این دوران سیاه و وحشتبار، علاوه بر گروه های جانی و خاین قبلی دهاتن از " روشنفکران" خود فروخته را از گوشه و کنار جهان جمع کردند تا در "توجیه" شرایط استعماری حاکم نظریه پردازی کنند. از جمله این " روشنفکران" انقیاد طلب و خود فروخته دوتن آنان؛ دادفر سپینتا و داوود مرادیان هستند که بیش از دیگران در جهت تبلیغ و ترویج اندیشه های ارتجاعی تسلیم طلبی و توجیه اشغال نظامی کشور و تسلط استعماری امپریالیستهای امریکائی و ناتو ورد تئوریهای علمی و اصول و احکام علم انقلاب پرولتری (م ل م) سخن می گویند و قلم می زنند. "سپینتا" این نوکر بچه امپریالیسم و ارتجاع بر رهبران بزرگ پرولتاریای جهان پوزخند می زند که گویا طبق پیش بینیهای علمی آنها؛ تکامل تاریخی به پیش

نرفت و "پرولتاریای جهان به آگاهی طبقاتی شان دست نیافتند و این آگاهی طبقاتی موجب همبستگی جهانی کارگران نه شد که بتواند انقلاب کند و جهان را تغییر دهد و به سمت تأسیس جامعه بدون طبقه حرکت نماید". او نظر دارد که تاریخ طوردیگری و برطبق خواست سرمایه داری جهانی و امپریالیسم به پیش رفت. سپنتا سفیهانه پرولتاریای جهان را متهم می کند که درتوفانهای قومی و نژادی برجان همدیگر افتادند. این غلام زر خرید سرمایه بین المللی نظر دارد که پرولترها دیگر پرولترنیستند و به پایگاه اجتماعی "دیگرستیزی" تنزل یافته اند. او دوران فروپاشی اردوگاه سوسیال امپریالیستی و ختم "جنگ سرد" را شکست "تئوریهای بزرگ" و "فرجام" عصر ایدئولوژی " (که منظور او سپنتا و همه نظریه پردازان بورژوازی از این مطلب؛ تئوریهای انقلابی مارکسیستی- لنینیستی- مائوئیستی و ایدئولوژی کمونیستی است- تبصره از من است-) خوانده و "از چیرگی سرمایه داری لیبرال بر سوسیالیسم" (بخوان تسلط سرمایه داری "بازار آزاد" امپریالیستی بر سرمایه داری دولتی سوسیال امپریالیستی- تبصره از من است-) و دوران پیروزی "دموکراسی لیبرال" سخن می زند. سپنتا همچنین اشاره به "فرانسیس فوکویاما" و تئوری "پایان تاریخ" او دارد. (فوکویاما در سال 1989 نظریه خود را به عنوان " پایان تاریخ" و پیروزی لیبرال دموکراسی اعلام کرد. او در سال 1992 استدلال می کرد که " لیبرال دموکراسی می تواند نقطه پایان تکامل ایدئولوژیک بشر را بنیان گذارد و شکل نهائی حکومت انسان باشد و این بمعنای پایان تاریخ است- توضیح داخل هلالین از من است-). این سرسپرده امپریالیسم و ارتجاع زمانی از درون جنبش انقلابی پرولتری کشور توسط سموم رویزیونیسم "سه جهانی" خصومت طبقاتی خود را علیه کمونیسم انقلابی نشان می داد؛ ولی امروز در سایه حمایت امپریالیستهای جنایتکار و غارتگریه کشتار خلق و برپادی کشور مشغول بوده سعی می کند تا با ترویج اندیشه های ارتجاعی و ضد انقلابی افکار نسل جدید روشنفکران جامعه را مسموم و منحرف سازد. و سایت "گنمان دموکراسی" تریبون این قماش از عناصر ارتجاعی و ضد انقلابی است. توجه کنید که اندیشه های کمونیسم انقلابی با قماشهای مختلفی از دشمنان طبقاتی روبرو است که باید با همه آنها دست و پنجه نرم کرد و چهره های ننگین آنها را افشا نمود.

موسوی در صفحه دوم نوشته اش می نویسد که در زمان جنگ ضد رژیم باندهای خلقی پرچمی و دوران اشغال نظامی و تسلط استعماری سوسیال امپریالیستهای روسی " من در یک جبهه قومی" چلی نظامی" آخذن محلی بودم و سردر آخور (شیف - شیخ - آصف محسنی) و از آن طریق تا ناکجا آباد. موسوی ادامه می دهد: چنین فردی وقتی بخواد خلاف گزارش رفقای فرستاده از سوی باصطلاح مرکزی سازمان و خلاف مشاهده تمام مردم محل که کمترین اثری از سیاست مستقل در تمام زمینه ها از فرهنگی، گرفته تا اقتصادی، نظامی و مالی و سیاسی وجود نداشته.... و زمانی هم سرش از آغوش انور خوجه بیرون شود و زمانی هم با حکیم توانا سر یک سفره بنشیند و بخواد بقبولاند که آن جبهه مستقل است.... آیا می شود آنرا نوعی " اپورتونیسم" نامید و یا خیر "؟".

قبل از پرداخت به موارد فوق باید تذکر دهیم که طی چندین سال همه مخالفین اپورتونیست و رویزیونیست من از جمله "ضیاء" و دکتر احمد علی همین موضوعات را به اشکال دیگری علیه من عنوان و تکرار کرده اند، که من در اسناد مختلفی به پاسخ آنها پرداخته ام. موسوی در اینجا گفته های آنها را تکرار نموده و مرا " چلی نظامی" آخوند محلی خوانده است. چنانکه احمد علی فعالیت های مبارزاتی ام را در آن جبهه با کاریکی از سردستکهای تنظیم ارتجاعی جمعیت تشبیه کرده بود. همچنین احمد علی خاین و عامل خاد در ایران با دیگر اپورتونیستها و رویزیونیستها هم صدا شده و چنین تخریبات و توطئه های را علیه من انجام می داد. من در سال 1358 خورشیدی در مرحله اول من حیث عضو "گروه نجات خلق" که خط ایدئولوژیک سیاسی رهبری کننده آن (مارکسیسم- لنینیسم- اندیشه مائوتسه دون) بود و بنا بر فیصله همین گروه به جبهه رفته تازمینه های ادامه مبارزه مسلحانه علیه رژیم خلق پرچمی ها را ارزیابی و تدارک نمایم. آن زمانی بود که توده های خلق به گونه خودجوش قیام کرده بودند و به مبارزه مسلحانه علیه رژیم خونخوار خلقی پرچمیها روی آورده بودند. من بر اساس شناخت و معرفتی که از قبل با مردمان ملیتها و اقوام مختلف این منطقه داشتم؛ به منظور بسیج و متشکل کردن آنها و ادامه مبارزه مسلحانه علیه رژیم باندهای خلقی پرچمی و بعداً ارتش سوسیال امپریالیستهای روسی به این منطقه رفته بودم. اوضاع

در این منطقه طوری بود که توده های مردم قبلاً به اثربخشی خود جوش شان مرکز ولسوالی را تصرف و برای چند روز در کنترل داشتند. و بعد از سرکوب وحشیانه رژیم مزدور به کوه ها متواری شده و جنگ های گوریلائی را علیه رژیم مزدور آغاز کرده بودند. لذا امکان اینکه می توانستیم در این منطقه به فعالیت مبارزاتی ادامه بدهیم بیش از پیش میسر بود و ما با استفاده از آن شرایط و اوضاع توانستیم در بخشی از این ولسوالی مردم را بسیج و متشکل نماییم. من در سالهای قبل در نوشته ای زیر عنوان " پاسخ به حمله اپورتونیستی " حزب کمونیست (مائوئیست) " افغانستان درباره چگونگی سطح رابطه ما بایکی از دفتر نمایندگیهای " حرکت اسلامی " در ایران به تفصیل صحبت کرده ام و فعلاً از شرح مفصل این موضوع که جبهه مزبور چگونه شکل گرفت و تا کدام حد تقویت شد، صرف نظرمی نمایم. این نوشته در آرشیف سایت " پیام آزادی " موجود است؛ کسانی که می خواهند می توانند آنرا مطالعه کنند.

موسوی در این مورد ادعاهایش را با استناد به اتهامات خصمانه داکتر احمد علی و بگفته خودش مشاهدات " تمام مردم محل " علیه من مطرح کرده است. شاید او در اینجا دونه را از رفقای " ساما " نی اشراکه در بخش دیگر این ولسوالی دریکی از کمیته های " حرکت انقلاب اسلامی " مولوی نبی که زیر رهبری یک مولوی محلی قرار داشت، حضور داشتند؛ بنام " تمام مردم محل " جا میزند. یکی از این دونه را " ساما " نی به سمت نماینده دفتر " حرکت انقلاب اسلامی " در آن اجرای وظیفه می کرد. زیرا سامانی های مربوط به ولایت هرات در اتحاد سیاسی نظامی و فکری با " جمعیت العلماء " بخش حوزه غرب (" حرکت انقلاب اسلامی ") مولوی نبی تحت رهبری " آقای اوبه " قرار داشتند و جریده ای بنام " طلوع انقلاب " از جانب همین بخش حوزه غرب " حرکت انقلاب اسلامی " رامنشرمی کردند. جبهه که تحت رهبری ما قرار داشت، متشکل از اقوام مختلف ملیتهای پشتون و تاجیک و افرادی هم از ملیت بلوچ بود. موسوی مدعی است که در این جبهه من " چلی نظامی " آخذ محلی بوده ام و از این طریق به جنگ علیه رژیم مزدور خلقی پرچمی ها و سوسیال امپریالیسم روسی ادامه می دادم، که یک ادعای کذب است. باز هم بفرض اگر " سازمان پیکار برای نجات افغانستان " دارای چنین نظری بوده باشد که هدف داشته تا مبارزه مسلحانه را علیه رژیم مزدور خلقی پرچمیها و سوسیال امپریالیستهای روسی در اتحاد با یک جبهه قومی و پایداری از جبهات " حرکت اسلامی " به پیش ببرد؛ مسلماً که این گونه مبارزه مسلحانه هیچ گونه مفیدیتی برای پیش برد استراتژی و اهداف مرحله انقلاب ملی- دموکراتیک (انقلاب دموکراتیک نوین) و جنبش انقلابی پرولتری کشور نداشت و این سازمان در این زمینه دچار اشتباه و انحراف شده بود.

ولی آقای موسوی فراموش می کند که " ساما " پروتوکول همکاری با دولت مزدور و سوسیال امپریالیستهای روسی امضاء کرد و به ملیشه دولت مزدور خلقی پرچمیها مبدل شد و از همین سنگر علیه تنظیمهای ارتجاعی اسلامی جنگید و به دولت مزدور و سوسیال امپریالیسم خدمت کرد. همچنین خلاف ادعای موسوی همان جبهه کوچک دارای شورای سیاسی نظامی تصمیم گیری ده نفری بود؛ دارای برنامه اقتصادی ابتدائی منجمله کشت و زراعت دسته جمعی. اگر منظور موسوی از برنامه اقتصادی اصلاحات ارضی باشد؛ این بحث علیحده ای است. اقدام جهت انجام اصلاحات ارضی دموکراتیک در مدت کم برای ما مشکل بود. گرچه زمینه عینی برای این کار تا حدی آماده بود؛ زیرا دوتن از فنودالان و خوانین بزرگ این منطقه به دولت مزدور تسلیم شده بودند و در چوکات " جبهه ملی پروطن " علیه خلق و میهن قرار گرفته بودند. زمینداران و مالداران متوسط اکثرأ در کنار توده های مردم علیه رژیم مزدور و سوسیال امپریالیستهای اشغالگر قرار داشتند. تقریباً اکثریت بزرگ توده های مردم مناطق تحت کنترل تنظیمهای ارتجاعی اسلامی در این ولسوالی با ما رابطه حسنه داشته و خوشبین بودند. در عرصه فرهنگی کورس سواد آموزی و تدریس شفاهی تاریخ غبار و مسایل سیاسی روز وجود داشت؛ افتتاح چند باب مکتب ابتدائی را روی دست گرفته بودیم و برنامه صحتی برای همه مردمان منطقه داشتیم. البته همه این مسایل در مرحله ابتدائی بودند. باید تذکر دهیم که فعالیت سیاسی انقلابی و مترقی دریکی از عقب مانده ترین مناطق کشور، کار آسانی هم نبود. چنانکه عده ای از اعضاء و هواداران سازمان پیکار برای نجات افغانستان در همان سال اول که به جبهه می آمدند، بعد از مدت چند ماهی خسته می شدند و دوباره به کابل و یا ایران مراجعت می کردند به سازمان گزارش می دادند که هنوز در جبهه برنامه های انقلابی پیاده نه شده و موفقیتهای نظامی و سیاسی چشم گیری بدست نیامده

است. اینها فقط از مغزیک روشنفکر خرده بورژوا که سطح آگاهی تئوریک نازلی داشت و تجربه مبارزه طبقاتی او محدود بود، تراوش می کرد. آنهم در شرایطی که نیروهای ارتجاعی اسلامی خاصاً "اخوان" (و در آن منطقه تنظیم جمعیت اسلامی) به شدت علیه ما تبلیغات سوء و توطئه های خاینانه و تخریبکاری می کردند. شاید آقای "ضیاء"، داکتر احمد علی و اینک آقای موسوی از ما توقع "معجزه" داشتند که به محض اینکه یک و یا چند تن از روشنفکران جنبش چپ کشور به یکی از مناطق کشور بروند، در مدت زمان محدود، "روح انقلابی" را بر توده های خلق خواهند دمید. آنهم در کشوری نیمه فئودالی و مستعمره که در بخشهای از چندین ولایت آن هنوز مناسبات اجتماعی قبیله ای و نیمه قبیله ای موجود است، با تسلط فرهنگ فئودالی. همچنین آنها این توقع را داشتند که با چنان سرعتی توده های خلق باید مانند آنها "آه ایست" می شدند و نماز و روزه و دیگر ارکان دینی خود را ترک می کردند. در حالیکه ما طی دو سال مبارزه همه جانبه و پرمشقت توانستیم تا حدی بر مشکلات عدیده فایق آمده و شرایط را برای پیشرفت مبارزه ملی - دموکراتیک در آن منطقه آماده سازیم. البته در آن زمان شرایط برای مبارزه ملی آماده بود و باید سطح آگاهی سیاسی توده های مردم را برای استراتژی انقلاب دموکراتیک نوین ارتقاء می دادیم. و این کار در مرحله نخست از طریق انتقال اندیشه های دموکراتیک نوین به توده های خلق و سازماندهی انقلابی آنها ممکن و مسیری شد. البته این منطقه جزئی از کل کشور بود و مبارزه ما بخشی از مبارزات سایر نیروهای انقلابی و مترقی کشور محسوب می شد. و پیشرفت مبارزه انقلابی در این منطقه هم منوط به پیشرفت جنبش انقلابی پرولتری در دیگر بخشهای کشور بود. باین فرض که اگر سازمانهای مختلف جنبش چپ انقلابی می توانستند با مبارزه ایدئولوژیک سیاسی اختلافات خود را حل کنند و حزب کمونیست انقلابی را تاسیس نمایند. در آن صورت امکان پیشرفتهای سیاسی و نظامی در جبهات مختلف کشور میسر میشد و جنبش انقلابی پرولتری کشوری توانست منحیث یک نیروی انقلابی مردمی در برابر دشمنان ملی و طبقاتی رنگارنگ (در آن شرایط عمدتاً سوسیال امپریالیستهای روسی و رژیم مزدوران آنها) در جنگ دراز مدت خلق؛ مبارزه انقلابی را به پیش برد. در حالیکه در عمل همه چیز در سطح همین فرضیه و تئوری باقی ماند و هر یک از سازمانهای جنبش چپ که مدعی (م ل ا) بودند دچار انحرافات اپورتونیستی و رویزیونیستی شدند و یاد رمنجلا ب تسلیم طلبی ملی و طبقاتی افتادند و جنبش انقلابی پرولتری کشور از این طریق متحمل ضربات شدیدی شده و هر چه بیشتر تضعیف گردید.

در اینجا لازم است تذکر دهیم که در شرایط اخیر سال 1357 و اواخر سال 1358 خورشیدی که توده های خلق بگونه خود جوش علیه رژیم مزدور خلقی پرچمی ها و ارتش متجاوز سوسیال امپریالیسم روسی بپا خاسته بودند و به مبارزه مسلحانه روی آورده بودند؛ شکل عمده مبارزه (مبارزه ملی و طبقاتی)، مبارزه مسلحانه بود. لذا اعضای سازمانهای منسوب به جریان دموکراتیک نوین اگر می خواستند علیه دشمنان ملی و طبقاتی مبارزه کنند مجبور بودند در بین توده های خلق عمدتاً در روستاها بروند. آنهم این امکان در مناطق و محلاتی مسیری بود که زیر نفوذ تنظیمهای ارتجاعی "میان رو" و یا گروه ها و جبهات مسلح قومی قرار داشتند. و یا در مناطقی که توده های مردم هنوز به مبارزه مسلحانه روی نیاورده بودند. همچنین رفتن فردی شعله ایهای که تعلقات سازمانی نداشتند؛ اگر چه این امکان برای آنها هم وجود داشت؛ ولی مؤثریتی برای جنبش انقلابی مردمی نداشت و در جبهه به بنحوی در خدمت خط مشیهای سیاسی تنظیم های اسلامی و یاسران گروه ها و جبهات مسلح قومی قرار می گرفتند. ناگفته نماند که در همچون حالات در جوامعی مانند افغانستان در ابتدای مرحله مبارزه مسلحانه استفاده از روابط قومی و محلی در جلب اعتماد توده های مردم در جهت تثبیت موقعیت افراد و تشکل های انقلابی مردمی در بین آنها نقش داشته و دارد.

همچنین موسوی صحبت از خلاف مشاهده و گزارش رفقای از سوی مرکز سازمان (منظور او سازمان پیکار... است) در جبهه دارد. در اینجا موسوی باز هم به توطئه گریهای داکتر احمد علی استناد کرده است که قبلاً در مقاله دیگری تحت عنوان "افشای چهره یک ضد انقلابی و عامل نفوذی خاد در درون سازمان پیکار برای نجات افغانستان" بگونه مفصل به این موضوع پرداخته ایم. چنانکه احمد علی به تبلیغات سوء و توطئه های خاینانه ای چند شعله ای بی ایمان شده علیه من، استناد می نمود. همین چند

تن شعله ای بی ایمان و مرتجع در جلوگیری از شکل گیری جبهات نظامی تحت رهبری نیروهای منسوب به جنبش دموکراتیک نوین درهرات در اواخر سال 1358 و اوایل سال 1359 خورشیدی؛ خاینانه تخریبکاری کردند.

همچنین موضع ما در برابر سازمان "اخگر" از بدو تأسیس آن تاحال مشخص بوده است. ما تا اوایل سال 1359 با افرادی از اعضای "اخگر" ارتباط معرفتی در سطح جنبش چپ کشور داشتیم و تنها با گروه انشعابی از "اخگر" بنام "گروه وحدت (م ل ا)" تحت رهبری داکتر (ع. قندهاری) و شهید صدیق ازهرات در ارتباط مستقیم بودیم و مبارزه ایدئولوژیک سیاسی را با دیگر گروه های منسوب به جریان دموکراتیک نوین درهرات و کابل برای وحدت بخشهای مختلف جنبش انقلابی پرولتری (م ل ا) کشور در سالهای 1357 و 1358 به پیش می بردیم. همچنین موسوی مرا متهم ساخته است که گویا "سر در آغوش انور خوجه داشته ام!" زهی افتضاح! آقای موسوی این "ساما" بود که هیئتی را به پای بوسی رهبران رویزیونیست و ضدانقلابی چین به این کشور فرستاد تا از این دولت ضدانقلابی و دشمن زحمتکشان چین و خلقهای زحمتکش جهان درخواست "کمک" بنمایند! موضع ما در قبال دگمارویزیونیسم انور خوجه و "حزب کار" آلبانی از ابتداء تا حال مشخص بوده و هست.

موسوی در صفحه سوم نوشته اش مواردی را مطرح کرده است تا با طرح آنها گویا "اپورتونیست" بودن من را "باتبایات" برساند. موسوی که با عبارت پردازی، افسانه سرانی و طرح فرضیه های تخیلی مهارت دارد، جملاتی را علیه من ردیف کرده است به این عبارت که: "گویا من "سالن خانه ام را به زیارت ابو الفضل تبدیل کرده ام، در هر درو دیوار آن آیت" و آن یکادو" را قسمی نصب کرده ام که مهمان بیچاره (منجمله موسوی و رفیق سامائی اش) می بایست به اجبار از زیر آن عبور می نمودند، در هر طرف خانه ام آیت با دیزانهای مختلف و تمثالهای مختلف از "ائمه اطهار" به چشم موسوی و رفیق همراش می خوردند. و این دو "سامائی" به چنان وضعیتی دچار آمده بودند که در وقت دخول و خروج از خانه مجبور بودند از زیر این آیات عبور می کردند...."

داستان از این قرار است که چند سال قبل بعد از آشنائی از طریق تلفن با موسوی؛ روزی تلفنی با من تماس گرفت که من و رفیق سامائی ام در فلان روز از شهر ایسن جرمنی جهت ملاقات با تو به خانه ات می آئیم. آنها تشریف آوردند و منم بر اساس "رسم وطن داری" از آنها استقبال نمودم. و نیز موضوع از این قرار است که خانم من معتقد به دین اسلام است. او در دیوار سالن یک لوحه را نصب کرده است که روی آن چند آیت قرآن نوشته شده است. و دو لوحه کوچک را در الماری گذاشته است. اگر چه در اینجا شاید من "مقصر" باشم که طی حدود چهار دهه نتوانسته ام با تبلیغ و ترویج اندیشه های انقلابی پرولتری خانم خود را تربیت سیاسی کنم تا به چنین مزخرفاتی پای بند نمی ماند و موجب پروپاگند "مهمانهای" سامائی" من نمی شد. اگر چه من در جهت تربیت سیاسی وی سعی فراوان کرده ام؛ ولی به لحاظ فکری باید انگیزه های در خود شخص وجود داشته باشد و یا بوجود بیاید، تا تبلیغ و ترویج اندیشه های انقلابی بروی مؤثر واقع شود. از طرفی هم اعتقاد به اندیشه های انقلابی مسئله خانوادگی نیست که همه اعضای فامیل باید از پدر فامیل تبعیت کنند. اعضای فامیل ما هم جزء اجتماع و طبقات خلق اند. هر قدر مبارزین مردمی بتوانند در ترویج اندیشه های انقلابی پرولتری در بین طبقات خلق و بسیج و متشکل کردن آنها در جامعه موفقیت بدست آورند در این عرصه نیز موفقیت دارند. حال ما باید از خود این سؤال را بنماییم که طی حدود چهل و پنج سال در این زمینه چقدر دست آورد داشته ایم. البته بر علاوه اشتباهات و انحرافات ایدئولوژیک سیاسی خود ما و عوامل ملی و بین المللی زیادی خصوصاً طی سی و چهار سال اخیر بر شکستهای ما مؤثر بوده اند. این همان تفکری است که برخی از "روشنفکران" منسوب به جریان دموکراتیک نوین که ده ها سال است با مبارزه مترقی وداع کرده و تماشاگر صحنه هستند و طی چهل سال هنوز همین گفته ها را تکرار می کنند: شما که نتوانسته اید فامیلهای خود را "انقلابی" تربیت کنید؛ پس چگونه می توانید توده های مردم را تربیت سیاسی انقلابی نمائید!.

آقای موسوی در این مورد داستان سرانی کرده است؛ زیرا خانم من این قدر فهم و درک از معانی آیات قرآن هم ندارد که آیت" و آن یکادو..." از "سوره قلم" را بامعنای مشخص آن در دیوار خانه نصب کرده باشد. از جهتی چون وی ظاهراً پیرو "مذهب تسنن" است؛ لذا تمثال ابو الفضل، ذوالفقار علی و "دوازده

امام" رانمی شناسد ونه هم آنها را در دیوار سالن خانه نصب کرده است. ودین داری او هم بیشتر در سطح نگهداری همین "سمبولهای مذهبی" خلاصه می شود. بهر صورت اوشخصیت مستقل و آزادی است و خودش می تواند تصمیم بگیرد که به کدام ایدئولوژی معتقد باشد.

در همین زمینه آقای موسوی نظر دارد که گویا من "توهامات ذهنی خود را به جای (م ل م) گذاشته ام" ؛ ولی در عمل بقول وی در دیوار سالن خانه ام (چنانکه تذکر دادم) آیات" قرآن" را نصب کرده ام! لذا بزعم ایشان من "اپورتونیست" هستم. آقای موسوی قبل از اینکه این مهملات را بر روی کاغذ می نوشت لازم بود لحظه ای فکرمی کرد که آیا برای من مقصور نبود که قبل از آمدن شان همین لوحه روی دیوار ودولوحه داخل الماری را برمی داشتم وکنارمی گذاشتم تا در آینده مورد حمله آنها قرار نگیرم. من اگر چنین می کردم، اولتراز همه خانم من ، مرا " متظاهر" خطاب می کرد.چنانکه "طعنه" انحرافات ایدئولوژیک سیاسی وترک مبارزه از جانب تعداد زیادی از رفیقهای سازمانی ام ،متوجه من بوده است. اگرما در داخل خانه خود نیرنگبازی سیاسی کنیم حتی اعضای فامیل ما اعتماد نمی کنند؛ اگرچه مصلحتاً در ظاهر برخ ما نکشند. این بار اول نیست که من به چنین شیوه مورد حمله قرار می گیرم. در جریان کنفرانس سرتاسری "سازمان پیکار برای نجات افغانستان" در سال 1372، وقتی من،" جاوید"(اکنون عضو مرکزی" حزب کمونیست(مائوئیست) " را به خاطر انحرافات ایدئولوژیک سیاسی اومورد انتقاد شدید قرار دادم؛ او به من حمله نموده وگفت: " تو چگونه می توانی مدعی کمونیسم انقلابی باشی که اولاد هایت در مکتب "قرآن" می خوانند!". تجربه نشان داده است که این گونه" آته ایست نمائی " ها و"مذهب سنیزی" ها بیشتر از چنین افرادی تبارز داده می شود. زیرا کمونیستهای انقلابی واقعیتهای جوامع نیمه فئودالی ونیمه مستعمره وموجودیت این تضادهارا در سطح جامعه ودر درون فامیلها درک می کنند. بهر صورت من این کمبود را ،می پذیرم. ولی در این مورد طنز قضیه اینجاست که کسی این روی این مسایل انگشت میگذارد وبخاطرات اعتقادات مذهبی عضو فامیل من، مرا اپورتونیست" می خواند که خودش از کدرهای رهبری " ساما" است که سالها برای پیروزی "جمهوری اسلامی" مبارزه کرده است؛ ارگان نشراتی آن با "بسم الله..." آغاز می شود؛ در جهات وروستاها تبلیغ "اسلام مبارز" واز این قبیل مزخرفات را کرده است؛ با "حرکت انقلاب اسلامی" اتحاد سیاسی نظامی وفکری داشته است. اگرچه با در نظر داشت مشخص بودن خط ایدئولوژیک سیاسی وبرناموی"ساما" نمی خواستم به این موارد اشاره کنم؛ اما با ملاحظه چگونگی برخورد موسوی به این موضوع ؛ مجبور به تذکر موارد فوق شدم. از اینها که بگذریم: همین آقای موسوی در صورتی که منافع سیاسی اش ایجاب نماید بدون هیچ تردیدی مسلمان نمائی وشیعیه نمائی می کند. خوانندگان می توانند یکی از مصاحبه های آقای موسوی با خانم نسرین را بشنوند. البته در این مصاحبه موارد دیگری هم وجود دارند که بیانگر نظرات ومواضع آقای موسوی است. در این مورد هم من می دانم که چون آقای موسوی "فارغ التحصیل فاکولته ادبیات" هستند؛ یقیناً که همین مورد گفته هایش را در آن مصاحبه به لحاظ موقعیت زمانی توجیه بافی خواهد کرد که البته خودش وهمفکرانش را قانع خواهد ساخت.

موضوع دیگر: همینکه من در نوشته قبلی ام از میاجان(شاکر) نام برده بودم که در پشاور پاکستان می گفت: "ما چند نفر که طبق فیصله ودستور مرکزیت"ساما" در مذاکرات تسلیمی وامضای پروتوکول بادولت مزدور شرکت کرده ایم وحالا می خواهند کاسه وکوزه را بر سر ما چند نفر بشکنانند"؛ آقای موسوی در این نوشته اش با اکت وژستهای خاص وبا جمله پردازیهای پرطمطرق وهیاهوپا کردن، طوری وانمود کرده است که گویا برای اولین دفعه طی سی ودوسال به "مهمترین" سندی دستیافته است تا گویا گواهی باشد برای"تیرئه" مرکزیت "ساما" از مسئله تسلیمی به دولت مزدور وسوسیال امپریالیستهای روسی. لذا با اظهار مسرت تصنعی وتمسخر آمیز؛ در صفحه(3) همین نوشته می نویسد: "از این بابت از صمیم قلب از شما سپاسگزارم، زیرا من نوشته بودم که خاد جهت خنثا ساختن برنامه مبارزاتی" ساما" علیه روند خاینانه تسلیم طلبی، وبی اعتبار ساختن سازمان سخت می کوشید تا در همه جا من جمله پاکستان وبه خصوص بین عناصر به اصطلاح چپ، پروپاگند های خاصی را پیش ببرد، واینک وقتی شما با بزرگواری از " میاجان" نام بردید، این تذکرتان به مثابه شاهدهی از غیب دانسته، باز هم از شما تشکر می نمایم..."

ببین آقای موسوی! دوران این "شعبده بازیها"ی سیاسی سپری شده است؛ باین عبارت که جنبش انقلابی پرولتری افغانستان ولضعیف وپراکنده است؛ لیکن دیگر به این نیرنگ بازیها پی برده و اغوا نمی شود. مسئله تسلیمی "ساما" به دولت مزدور و سوسیال امپریالیستهای روسی مانند تسلیمی اعضای زندانی سازمان پیکار... و دیگر اعضای زندانی مربوط سازمانهای جنبش چپ در درون زندان واقعیتهای تلخ و فاجعه بار مربوط به جنبش چپ افغانستان هستند که انکار ویا و پرده پوشی آنها امرنا ممکن است. زیرا با هیچ نیرنگ و ترفندی نمی شود واقعیتها را واره واره جلوه داد و حقایق را تحریف ویا کتمان کرد و از قضاوت تاریخ گریزی زد. و اینکه از عناصر مهم تصمیم گیرنده و اقدام کننده پروژه تسلیمی به دولت مزدور برخی عناصر نفوذی خاد بوده اند؛ بحث علیحده ایست. ما با مطالعه اسناد" کمیسیون تحقیق و بررسی و تسلیم طلبی ساما" در نیمه دوم دهه شصت خورشیدی با نامهای چون: سردار، یاسین، موسی، سخی، پیکار، پویا، انجینر ذکریا، شاکرو... آشنا شده ایم. در حالیکه "میاجان" این حرفها را در سال 1364 خورشیدی گفته بود. اینکه شما حالا "میاجان" (شاکر) راهم از افراد نفوذی خاد در "ساما" معرفی می کنید؛ باز هم مشکل خود شما بوده است. زیرا "ساما" طی بیش از سی سال درباره مسئله تسلیم طلبی و معرفی نامها و هویت افرادی که از عاملین نفوذی خاد در درون ساما بوده اند ویا افرادی که در رابطه گیری با دولت مزدور و امضای پرتوکول سهم داشتند ولی عضو نفوذی خاد نبوده اند؛ گزارش واقعی به جنبش چپ کشور ارایه نکرده است تا چهره های آنها افشامی شدند. از جانب دیگر بیشتر اعضای "ساما" در شهرهای مختلف پشاور زندگی می کردند. همین میاجان با چند نفر دیگر از اعضای ساما در محل زندگی آنها دکان مشترکی را به نفع "ساما" اداره می کردند. و تا چند سال با آن عده از اعضای ساما در تماس نزدیک بود که آنها با رهبر ساما در تماس و رابطه مستقیم قرار داشتند. حال آقای موسوی خود را بی خبر انداخته و گزارش میاجان به سازمان پیکار... را در رابطه به مسئله تسلیمی "ساما" به دولت مزدور، بزرگترین شاهد " اثبات " ادعاهای خود در مورد " شاکر " وانمود می کند! از اینکه آقای موسوی صحبت از "پروپاگندهای خاص" افراد تسلیم طلب در پاکستان در بین جنبش چپ دارد؛ باز هم در این مورد مسئولیت بدوش "ساما" است. اگر "ساما" چهره های عناصر نفوذی خاد را بموقع آن وحد اقل در بین جنبش چپ افشا می کرد، آنها نمی توانستند این حرفها را اینجا و آنجا در بین بخشهای مختلف جنبش چپ در پاکستان و جایهای دیگر مطرح کنند. چنانکه ما در جریان این وقایع در هرات بوده ایم و هم تاجائی که از روی اسناد" کمیسیون تحقیق و بررسی مسئله تسلیم طلبی "ساما" بر می آید؛ کدرهای مرکزی "ساما" نمی توانند از مسئولیت مسئله تسلیم طلبی به دولت مزدور شانه خالی کنند، نه موسوی و "میاجان" و دیگران. مسلماً که در این میان جرم عناصر نفوذی خاد و عناصری که با "خاد" در تماس مستقیم قرار گرفته بودند، سنگین تر است. و قرار ادعای آقای موسوی فقط یک نفر (صدیق هری) به "کیفر اعمالش" رسیده است. اینها همه سوالاتی اند که رهبری "ساما" تا حال به آنها پاسخ روشنی نداده است. موسوی از بیان هر مطلبی یک داستان واهی می سازد و با تعبیر و توجیه ذهنی ماهیت حقیقی مسئله را تحریف می کند و با طرح پیش فرضهای ذهنی از آن برایش دستاویزی می سازد تا در حمله بعدی علیه منتقدش استفاده کند. ولی من از بیان حقایق باکی ندارم. اینها همه از جمله حقایق تلخ و فاجعه بار درون جنبش چپ افغانستان در طی سی و چهار سال اخیر بوده اند. تا باشد نسلهای جدید مبارزانقلابی کشور با مطالعه گوشه های از تاریخ این جنبش از تجارب مثبت و منفی آن درس بگیرند و در حال و آینده به چنین منجلیهای نیافتند ویا فریب چنین ترفندهای را نخورند. من در سال 1983 میلادی در پاکستان بوسیله ای یک تن از همصنفی های دوران فاکولته صدیق هری اطلاع یافتم که او در حالیکه خود را عضو "ساما" می گفته با "خاد" رژیم مزدور هم رابطه داشته است. از آنرو در نوشته قبلی ام در مورد عامل دشمن بودن وی بدون تردید اظهار نظر کردم.

موسوی بجای استدلال منطقی و ارایه دلایل مستند مبتنی بر واقعیتهای مربوط به مسئله تسلیم طلبی "ساما"، حساب شده منتقدین خود را با اتهامات دروغین ویا دشنام و توهین مورد حمله قرار می دهد. و به این صورت برای خواننده بی اطلاع از واقعیتهای سی و چهار سال درون جنبش چپ افغانستان طوری وانمود می کند که گویا "ساما" در این زمینه مورد "اتهام" قرار گرفته است و حرفهای که زده شده "واقعیت" ندارند! باین مورد توجه نمائید: من در نوشته قبلی ام گفته میاجان را یادآوری کرده بودم ولی

موسوی چنین عکس العمل نشان داده است. "مگر قبل از آن من ننوشته بودم که "شاکر" که حق دادن چهاررأی را با خود داشت، چه نقشی در آن پدیده خاینانه داشت، که اینک می خواهی تذکرات وی را برای خواننده نا آشنا با رنگ و روغن جدید سودا نموده بدین وسیله خواسته و یا نخواستہ در خدمت تعمیم اهداف خاد قرار بگیری؟".

موسوی با کمال پرروئی موقعیت و نقش خود را در "ساما" و مسئله تسلیم طلبی و در رابطه قرار گرفتن تعداد زیادی از اعضای "ساما" با خاد رژیم مزدورنادیده گرفته و من را متهم در خدمت تعمیم اهداف خاد" وانمود می کند. این هم یکی دیگر از اتهامات ننگینی است که موسوی بر من وارد کرده است. در حالیکه این برچسب بر من اثری ندارد؛ موسوی فقط خود را مفتضح می کند. موسوی در برابر منتقدین و مخالفینش عمدتاً دو وسیله در اختیار دارد: یکی اتهام "استخباراتی و جاسوسی" (که این مصداق همان ضرب المثل "وای دزد وای دزد" است) و دیگری دشنام، افتراء و توهین است. موسوی در اینجا می خواهد داستانهای را که در نوشته های اخیرش درباره مسئله تسلیم طلبی سر هم بندی کرده است برای دیگران منحیث "حقیقت مسلم" و یا "فصل الخطاب" جا بزند. آقای موسوی بدانند که اگر بزعم خودش می خواهد در شرایط کنونی تاریخ ساما را برای نسل های جدید جنبش چپ کشور طبق خواست و نظر خود و رفقایش "بازنویسی" نماید؛ حد اقل این کار در نزد جنبش چپ و جنبش انقلابی پرولتری کشور که از قضایای سی و چهار سال اخیر این جنبش اطلاع دارند، بی اثر بوده و هر نوع جعلکاری در این زمینه و ماستمالی کردن واقعیتها و کتمان حقایق بی معنا و بی اعتبار است. رهبران "ساما" سی و دو سال است که از بیان حقایق مربوط به تسلیم طلبی ملی و طبقاتی طفره رفته و حاضر نه شده اند تا از خود انتقاد کنند. هر زمان که از مسئله تسلیمی ساما به دولت مزدور و سوسیال امپریالیستهای روسی انتقادی صورت می گیرد، افراد مسئول آن مانند موسوی را وحشت گرفته و به هروسیله ای متوسل شده و با حالت جنون آمیزی به منتقد خود حمله می کنند تا او را به "سکوت" وادارند! در حالیکه هیچ فردی از "ساما" با این شیوه ها نمی تواند حقایق مربوط به مسئله تسلیمی "ساما" به دولت مزدور و سوسیال امپریالیستهای روسی را بپوشاند. فقط پذیرش مسئولیت مسئله تسلیمی و انتقاد از خود یگانه راه منطقی و اصولی است. اگر کسی را حساب پاک است از محاسبه چه باک است!!".

موسوی در همین صفحه سوم می نویسد: "اگر آن زمان که سازمان به صدور قطعنامه کنفرانس سرتاسری اکتفاء نموده و نه خود حق داشت و نه هم کس دیگری این حق را قایل بود، تا از موضع و مشابه یک نهاد استخباراتی، خواستار معلومات بیشتر در مورد جزئیات قضیه گردد، افرادی از قماش خودت به پیروی از حسین جاسوس" تسلیم طلبی" را به پیراهن عثمان علیه "ساما" مبدل نموده و بدان وسیله آب به آسیاب روس و نوکرانش می ریختید، و با "شاکر" و "سردار" برای ایجاد حزب کمونیست مذبحخانه تلاش می نمودید....".

باز هم افتراء و کذب گوئی؛ مسئله تسلیم طلبی طبقاتی و ملی یک انحراف ایدئولوژیک سیاسی غلیظ و یک اقدام فاجعه بار و مهلک برای "ساما" و جنبش چپ کشور بوده است. اینکه رهبری "ساما" به این مسئله چه نقشی داشته و بعد به این مسئله چگونه برخورد کرده است، نیز آشکار است. بررسی مسئله تسلیم طلبی در "کمیسون تحقیق و بررسی تسلیم طلبی ساما" هم یک واقعیت بوده که صورت گرفته است. به لحاظ تشکیلاتی این اسناد باید بموقع آن از جانب "ساما" منتشر می شد. و به لحاظ سیاسی؛ نه مسئله تسلیم طلبی و نه هم اسناد مربوط به این موضوع می توانست در حیطه خصوصی "ساما" باقی بماند. زیرا "ساما" بخشی از جنبش چپ کشور بود و هر دست آورد مبارزاتی و هر شکست آن نیز به این جنبش مربوط می شد. چنانکه عواقب فاجعه بار مسئله تسلیم طلبی هم برای "ساما" و هم برای جنبش مترقی کشور به لحاظ سیاسی و نظامی بسیار سنگین و سهمگین تمام شده است. باین صورت رهبری "ساما" مسئولیت داشت تا به موقع جنبش چپ کشور را در جریان این فاجعه قرار می داد و قبل از همه چهره های عناصر نفوذی خاد در ساما را به جنبش چپ و خلق کشور معرفی می کرد. در صورتیکه "ساما" مانند موسوی به این نظر باشد که گویا تنها عناصر نفوذی خاد بصورت پنهانی از مرکزیت ساما پروتوکول تسلیمی و همکاری را با دولت مزدور و اشغالگران روسی امضاء کرده و آنرا به منصفه اجراء قرار داده بودند و بدین صورت تمام نیروهای نظامی ساما در ولایات مختلف کشور با

دولت مزدور همکاری کردند و با کمک تسلیحاتی و پولی و اطلاعاتی دولت مزدور علیه نیروهای جمعیت و حزب و اسلامی جنگیدند؛ پس چگونه بود که مرکزیت "بی خبر" از موضوع به محض اطلاع از این مسئله اعلامیه صادر نکرد، باین عبارت که تعدادی از عناصر نفوذی خاد دولت مزدور که به درون ساما رخنه و نفوذ کرده بودند در "غیاب مرکزیت" پروتوکول همکاری با دولت مزدور امضاء کرده اند! بفرض اگر چنین بودی، این ممکن نبود که در عین وقت تقریباً همه جبهات نظامی "ساما" به چنین منجلابی کشیده می شدند. از طرف دیگر این پروسه ماه ها و حتی حدود دو سال دوام کرد. و بنا بر ادعای موسوی اگر مرکزیت "بی اطلاع" از موضوع توانست همین افراد را به پای "میز تحقیق...." به کشاند و اسنادی راتهییه نماید؛ اصولاً باید این اسناد را با افشای هویت مسئولین قضیه به دسترس بخشهای مختلف جنبش چپ قرار می داد. و علاوه تمام اعضای "بی اطلاع و سالم" ساما از مسئله تسلیم طلبی این عمل را محکوم می کردند. همچنین عدم نشر این اسناد از جانب ساما طی سی سال چه معنائی دارد و تا کجا اصولی است؟ در حالیکه همین چند ورق معهود" کمیسیون تحقیق و بررسی مسئله تسلیم طلبی "ساما" حاوی مسائلی از چگونگی رابطه گیری و امضای پروتوکول با دولت مزدور خلقی پرچمی ها و نقش تصمیم رهبری "ساما" در آن دارد. اگر ساما مدعی شود که اسناد "کمیسیون تحقیق..." از جمله اسناد درونی سازمان بوده و کسیکه آنرا بیرون داده است خاین است. آیا ممکن است که "ساما" با این طریق بتواند حقایق مربوط به مسئله تسلیم طلبی را هم مخفی نگهدارد؛ که ممکن نبوده و نیست. اگر موضوع را در یک منطقه پنهان می کرد، در مناطق دیگر نمی توانست پنهان نماید. و پنهان کردن این مسئله خود مسئولیت دیگری است. ملاحظه می شود که با اثر اختلافات درونی ساما این اسناد توسط "ضیاء" به بیرون در زکرده و بدسترس بخشهای مختلف جنبش انقلابی پرولتاری کشور قرار داده شده است. حال موسوی می گوید که: "غیر از مطالعه قطعنامه کنفرانس "ساما" هیچ کس حق نداشته و ندارد که طالب معلومات بیشتر در مورد جزئیات قضیه (تسلیم طلبی) گردد". در اینجا موسوی مذاکرات و مباحثات سازمان پیکار... در سال 1367 را با "هسته...." و "ضیاء" تمسک قرار داده و مرا متهم ساخته است که گویا "از موضع نهاد استخباراتی آب به آسیاب روسها و نوکران آن ریخته ام!"

توضیح: همه کسانی که مشغول مبارزه انقلابی هستند (چه در عرصه مبارزه ایدئولوژیک سیاسی و چه مبارزه طبقاتی و ملی) به نسبتهای مختلف دچار اشتباه و انحراف می شوند. که باید بکوشند تا در پرتو علم انقلاب پرولتاری (م ل م) و به پیروی از "اصل انتقاد و انتقاد از خود"، اشتباهات خود را تصحیح نموده و از انحرافات شان گسست نمایند. من هم از این اشتباه و انحراف مبرا نبوده و نیستم. لیکن مورد فوق و موارد مشابه آن در این نوشته از جمله شنیع ترین و خاینانه ترین اتهاماتی است که موسوی بر من وارد کرده است.

موسوی سعی می کند تا روی حقایق مربوط به مسئله تسلیم طلبی "ساما" پرده سیاه بکشد؛ در حالیکه خلاف نظر و ادعای وی، بعد از دستگیری مجید و اعدام او توسط رژیم جنایتکار و خونخوار خلقی پرچمیها و سوسیال فاشیستهای روسی؛ "ساما" به لحاظ ایدئولوژیک سیاسی دچار انحرافات شدیدی شد و با دشمنان طبقاتی و ملی خلق افغانستان پروتوکول همکاری امضاء کرد. بعد از آنکه رهبری "ساما" کماکان از پذیرش مسئولیت تسلیم طلبی طبقاتی و ملی و افشای حقایق مربوط به این مسئله شانه خالی کرد؛ دیگر هیچ بخشی از جنبش انقلابی پرولتاری (م ل م و م ل م) کشور حاضر نه شده است که با "ساما" جهت وحدت ایدئولوژیک سیاسی و تشکیلاتی به پای مذاکره و مباحثه به نشیند. مگر با آن افراد و گروه های که گسست خود را از خط انحرافی "ساما" اعلام کردند. باین صورت چگونه ممکن بوده است که ما با دو عنصر معلوم الحال "شاگرد" و "سردار" برای ایجاد حزب کمونیست تلاش کرده باشیم! آیا موسوی می تواند در این زمینه سند و مدرکی ارایه نماید! یا همین ادعاهای پوچ اسناد وی هستند! حتی من تا امروز "سردار" را نمی شناسم و تنهانام اوراد اوراق "تحقیق و بررسی مسئله تسلیم طلبی" "ساما" خوانده ام. فقط من "شاگرد" رادرپشاور می دیدم که مدتی با دیگر اعضای ساما که نزدیک به رهبری ساما بودند در کوچه محل سکونت ما دکان داری می کرد. و خلاف ادعای موسوی ما هیچگاهی مسئله تسلیمی "ساما" را به منظور "صد مه زدن" به کسی مطرح نکرده ایم. زیرا این عمل نه یک انتقاد اصولی که مبین خصومتها و شخصی بین افراد است. ما با "ساما" اختلاف ایدئولوژیک سیاسی داشتیم؛ اختلاف

برسرمنجلا ب تسلیم طلبی و باقی مواضع انحرافی ایدئولوژیک سیاسی آن. از جهتی هم بیش از دوده است که "ساما" منحیث یک نیروی سیاسی فعال در صحنه جنبش چپ کشور مطرح نبوده است. در این مدت هرگاه زمانی ضرورت به بحث روی تاریخ جنبش چپ کشور خاصاً طی سی و چهار سال اخیر افتاده است؛ لاجرم مانند دیگر سازمانهای مربوط به جنبش چپ کشور به تاریخ گذشته "ساما" نیز اشاره کرده ایم. اینکه "ضیاء" و "دهقانپور" این موضوع را چگونه و به چه منظوری علیه "ساما" باصطلاح موسوی علم کرده اند به ما ربطی نداشته و ندارد. موسوی قبل از این هم در موارد مختلفی زیرپوشش تصفیه حسابهای شخصی و سازمانی با رفیق سابق سازمانی اش ("ضیاء")؛ (م ل م) انقلابی را مورد حملات خصمانه قرار داده است.

چرا موسوی فراموش می کند؛ همین شخص "ضیاء" از افراد نزدیک و مورد اعتماد قیوم "رهبر" بود؛ در سال 1364 مسئولیت "کمیسیون تحقیق و بررسی مسئله تسلیم طلبی ساما" به او سپرده شد. بعد از آنکه به هردلایلی بین او و "رهبر" و دیگر افراد نزدیک به رهبر "ساما" اختلاف پیدا شد (که ما ماهیت این اختلافات را نمی دانیم) و "ضیاء" در مورد مسایل تسلیم طلبی و نقش مرکزیت "ساما" در آن "افشاگری" کرد و همین چند ورق کار "کمیسیون تحقیق و بررسی" هم را به دسترس بخشهای مختلف جنبش چپ قرارداد و بعد از آن مخالفت بین "ساما" و "ضیاء" شدت گرفت. "ضیاء" بعداً از "ساما" انشعاب نمود و "هسته کمونیستهای انقلابی" را اعلام کرد. ولی ما "ضیاء" را بعد از آنکه انشعاب خود را از خط ایدئولوژیک سیاسی "ساما" اعلام کرد، می شناسیم. سازمان پیکار برای نجات افغانستان در سال 1367 خورشیدی دودور مذاکرات را با "هسته..." انجام داد که به حل اختلافات ایدئولوژیک سیاسی بین ما و "هسته..." نه انجامید و هیچ نوع وحدتی بین ما بوجود نیامد. حتی در تشکیلات بعد از "هسته..." هم در این زمینه بین ما هیچ گونه توافقی برای وحدت حاصل نه شد. در تمام این دوران ملاحظه شد که "ضیاء" گسست انقلابی از انحرافات ایدئولوژیک سیاسی گذشته اش نکرده است. و از 7-8 سال باین طرف در پرتگاه اپورتونیسیم و انقیاد طلبی افتاده و به خدمت برنامه های (ان جی او) نی امپریالیستهای اشغالگر امریکائی و ناتو و دولت مزدور کرسی قرار گرفته است. حزب "کمونیست (مائوئیست)" افغانستان با انحرافات اپورتونستی آن، (م ل م) انقلابی را "مسخ" کرده و از این طریق صدمه بزرگی به آن وارد نموده است. و همین منجلا ب آن وسیله ای شده است که موسوی حملات خود را بشکل علنی و غیر علنی و گاهی هم به اشکال ظریفانه ای علیه (م ل م) انقلابی به پیش به برد. و "مائوئیسم" سنتیزی وی زمانی آشکار گردید که در یکی از نوشته هایش علیه "ضیاء" بدون هیچ گونه توضیحی عبارت "توله سگهای مائوئیست" را بکار برده است. همین شیوه بیان مطلب خود در ماهیت یک انحراف اپورتونستی است.

موسوی در صفحه (4) نوشته اش من را مورد سؤال قرار داده است که چرا وقتی در نوشته قبلی ات از میاجان نقل قول کردی، تبصره نه کرده ای که عنصر نفوذی خاد در "ساما" بوده است؛ آیا در برابر مواضع دیروزش موافق بودی؛ و بعد اتهام می بندی که یا اکنون کاسه ای زیر نیم کاسه داری؟".

موسوی این اتهام خصمانه را از این جهت بر من وارد کرده است که چون خودش در بخشهای (31 و 36) نوشته هایش با استناد به اتهامات حکیم و فضل کریم؛ سازمان پیکار برای نجات افغانستان را مورد حمله قرار داده بود. آقای موسوی در این مورد باز هم مغالطه می کند؛ زیرا این دومورد از هم متفاوت اند. زیرا با انتشار سند "توطئه افتراق" از طرف سازمان پیکار برای نجات افغانستان در اواخر سال 1359 "ساما" و دیگر بخشهای جنبش چپ کشور درباره خیانت های حکیم و فضل و کریم از بیش از سی سال اطلاع دارند؛ اما موسوی باز هم آنرا در نظر نگرفته و حملات خود را در استناد به توطئه های خاینانه و ضد انقلابی حکیم و فضل و کریم علیه ما آغاز کرده است. و در همین نوشته اش نیز با ذکر اگر و مگرهای باز هم از محکومیت خاینین و جاسوسانی مانند حکیم و فضل کریم طفره رفته است. در حالیکه ما میاجان (شاکر) را تنها منحیث یکی از اعضای "ساما" می شناختیم که در پروسه تسلیم طلبی و امضای پروتوکول با دولت مزدور با دیگر اعضای ساما سهم داشته است. استاد (ع) و (آ. م) که از نزدیکان "رهبر" بودند و دیگر سامائی ها، طی 13 سال در پشاور نگفتند که "میاجان" نیز از اعضای نفوذی خاد در "ساما" بوده است. من اگر از قبل اطلاع می داشتم که "شاکر" نیز از جمله نفوذیهای خاد در ساما بوده؛ در نوشته قبلی ام بی تردید در مورد او در این باره تذکرمی دادم. زیرا این قماش افراد بدترین دشمنان انقلاب کشور،

دشمنان جنبش انقلابی پرولتری و دشمنان خلق و میهن هستند. از اینکه موسوی استدلال می نماید که خودش در نوشته های اخیرش درباره عامل نفوذی خاد بودن "شاکر" چیزهای نوشته است؛ اما با در نظر داشت نظریات نادرست و مواضع تخریبکارانه اخیر موسوی علیه گذشته "سازمان پیکار..."، اتهامات دروغین و حملات خصمانه اش علیه من و چگونگی برخورد های غیر واقعی او به مسئله تسلیم طلبی ساما در نوشته های اخیرش؛ دیگر اطمینان به صحت گفته های موسوی برای ما ممکن نیست. اگر چه بسیار احتمال دارد که "شاکر" هم یکی از نفوذی های خاد دولت مزدور خلقی پرچی ها در درون "ساما" بوده باشد. و خود فروختگی او به امپریالیستهای امریکائی و ناتو و دولت مزدور کرزی طی یازده سال اخیر نیز آشکار است.

موسوی در اخیر صفحه (4) نوشته اش پاسخهای مراد بر ابر حمله اپورتونیستی اش "دشنام" خوانده و من را تهدید کرده است که در صورت پاسخ به نوشته اخیرش؛ مرا با زبان رکیکتر دشنام خواهد داد.

توضیح: در جوامع عقب نگهداشته شده (نیمه فئودالی، نیمه مستعمره و مستعمره) بنا بر ساختار اجتماعی اقتصادی و قطب بندیهای طبقاتی آنها؛ ناسزاگوئی، دشنام (خاصاً دشنامهای رکیک) منحصر به قشر و یا لایه های اجتماعی خاصی است. متأسفانه که عده ای از "روشنفکران" این جوامع نیز از این روشهای مذموم علیه مخالفین سیاسی شان استفاده می کنند تا بزعم شان آنها را به "سکوت" وادارند. اما به اختصار برای آقای موسوی تذکر می دهم که: اولاً: "دشنام پاکت بدون آدرس است که به صاحب اصلی است برگردانده می شود"؛ ثانیاً: دشنام و ناسزاگوئی معرف شخصیت دشنام دهنده است؛ ثالثاً: فحاشی ناشی از ناتوانی و درماندگی در استدلال منطقی و اصولی است. این دیگر به خود آقای موسوی مربوط است که بعد از این با چه زبان و لحنی بحث را با من ادامه می دهد.

8 آگست 2012

(پولاد)